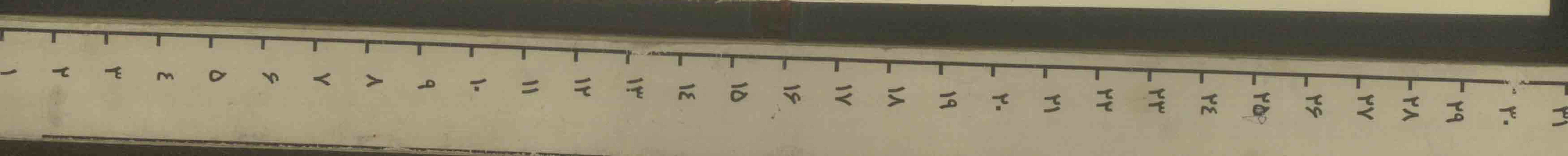






(هو)

دیوان منهج الهدایه

در مصائب اهل بیت عصمت و طهارت

اثر طبع

مرحوم میرزا رضاقلی خان هدایت

تهران - بازار بین الحرمین

چاپ افست مصباحی

دوازده بند در مرثیه دوازده امام

بند اول در شهادت امام اول ع

چون ختم انبیا به بهشت برین رسید — ز اهل نفاق لب که ز پا نهاد بن رسید

از حیله روبه رهزن شیر حق — آوخ چه جورها که ز بیداد و کین رسید

کنجی گرفت گنج هدا از هجوم خلق — منبر بدان سه ارذل لئیم لعین رسید

ظلم نهان آن چو ز اندازه در گذشت — گاه ظهور عدل امام مبین رسید

آلوده گی منبر و محراب غصب یافت — از نکبتش بهره چو ماه معین رسید

چون باطلی مقابل هر حق مقرر است — وین امتحان به هر تجدید یقین رسید

از جمله معاویه شوم شاه شام — پس رنجها بفخر زمان و زمین رسید

و آخر ز پور ملجم بی دین دون زشت — دیدی چه بر وصی رسول امین رسید

شمشیر زهردار به گه سجده خدای — بر فرق عرش سای شه بی قرین رسید

روباه بازی فلک حقه باز بین — گز روبهی چه حمله بشیر عرین رسید

بشکست اگر صدف ز برای ظهور در — انصاف ده چه نقص به در ثمین رسید

هم وارث رسول لقب رسول خاص — هم باعث جهان بجهان آفرین رسید

چون مرغ روحش از قفس جسم پر گشاد — از فرش بر نشیمن عرش برین رسید

در لامکان چو گشت مکین شاه لامکان — بس فخر و بس شرف بمکان و مکین رسید

چون بندگان که شاه درآید میان — پیشش بنجا که هر ملکی را جبین رسید

بالش فخر کرد زمین نجف از زر — بر خاک تیره اش چو تن نازنین رسید

جو بنی امیه جهان را خراب کرد — در دست دیو چون ز سلیمان نگین رسید

هر جا که برد نام علی را کسی بمهر — تیغ برهنه بر سرش از کمین رسید

هرکس

هر کس که دوستدار علی بود و آل او — صد زخم بر سرش ز لب روبهین رسید

کردند طعن و لعن شاهی که نعمتش — تا حشر و هم بدم به بنات و بنین رسید

شد شیر حق بقرب خدا اشتهار شهر — بگذاشت جیفه های جهان بر سگان دهر

بند دوم در شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه و علی آبائه السلام

چون شیر حق گرفت بعرش برین وطن — روباه بازی فلک افزود در زمن

سرخیل اهل هاویه یعنی معاویه — نو کرد بر امام دویم کینه کهن

آراست بهر قتل سلیل حق روز و مکر — از مکر و حیله زهر سموم شبیه من

بنوشت نامه ها بسوی جعده از عناد — او را فریب داد بسوگند و مکر و فن

الماس سوده ریخت زن بدگهر از آن — در آتش فکند در جگر شاه دین حسن

با شوهری چنان زنی این غدر و ظلم کرد — بی شبهه ناقص است بلی عقل و دین زن

زان آب آتشین که بباغ تنش گذشت — بی آب گشت جمله گلهای آن چمن

شد چون زعفران لب مانند عقیق — شد چون بنفشه آن تن همرنگ نسترن

چون کاه شد رخی که بدش رنگ ارغوان — چون بید شد قدی که بدش شکل نارون

پژمرد لاله برگ و نسرین عارضش — افسرده غنچه لب و بادام چون سمن

او پاره پاره جگر که ز حلقش بطشت ریخت — پر لؤلؤ آبدار شد آن طشت و آن لگن

بیرون فتاد چون جگر پاره پاره اش — شد زان عقیقهای دهان دامنش یمن

چون آفتاب در شفق او گشته غرق خون — گردش چو انجم اهل حرم گشته انجمن

بر روی او رجال سرا جمله مویه کن — بر گرد او زنان حرم جمله موی کن

زینب بجا نشانده کشیده حسین فغان — زهرا بجلد جامه دریده و علی کفن

بر موت او دوستان همه در گریه و الم — بر عرش قدسیان همه در ماتم و حزن

روکرد بر برادر خود شاه دین حسن
کف ای سرور سینهٔ زهرا و جان من

کز زهر قهر داده بمن دهر عشوه پ
سازد بتو ز ار کینه بصد درد و محن

ما را بآب کرد قضا قصد و می‌کشند
لب آب و تشنه کام تو را سر جدا ز تن.

منت خدای را که لبی فضل و منت است
بر ما ازین شهادت و محنت بذو المنن

چون فوت حق کرد بستی چنان بقیع
خیر البقاع مدفن او گشت در بقیع

بند سیم در شهادت حضرت امام حسین

چون سوی کوفه خواست حسین شد گذار
در کربلا رسید و بپا گشت گیر و دار

قومی که نامه‌ها سوی آن شاه شان روان
سوی‌ش روان شدند پی حرب و کارزار

آخر چنین شدند به نیزه و شمشیر و تاختند
اسبان باد تک پی هیجا ز هر کنار

هشتاد تن ز آل علی کوچک و بزرگ
در لشکر زیاد ستم پیشه صد هزار

هر تن بروز رزم چو درنده شیر نر
هر یک بگاه جنگ چو پیچنده گرزه مار

گویی ستاره کرده و چشم چرخ کور
از گرد عدو و از نعره و از فیر کوس غبار

از گرد رزمگاه عیان برق تیغها
همچون هلال گر پس میغ آید آشکار

گردم شمع از سپهش آب و نان زحل.
غافل که باز گرسنه قهر گشته شکار

تا اینکه دید که دشت ز دشمن شده است پر
تنها بماند سبط نبی با دل فگار

در راه آن امام مبین از سر یقین
جان خود و غلام و پسر کرد خوش نثار

از نسل پاک آن همه سروران نماند
باقی بغیر زین عباد حزین زار

خورد و درشت و پیر و جوان را به تیغ و تیر
کردند پاره پاره گروه جفاشعار

شد دشت بحر خون و در و کشتگان شدند
ماهی و مرکبان چو مرغابی که در کنار

بگرفت هرچه خاک تن پر دلی بسر
آورد دهر چرخ سر سروری ببار

تاراج

تاراج شد سراپرده سلطان کربلا
وآتش زدند خیمهٔ آن شاه نامدار

بر آنکه آب و آتش عقبی بحکم اوست
بستند آب و خیمهٔ آن آتش زدند خوار

فردا آب کوثر شان چون بود امید
در آتش جهنم شان چون بود قرار

جوری چنین نکرده و نخواهد نمود چرخ
نابوده است عالم و تا هست روزگار

برنا و پیر اهل حرم علی اسیر
برنا قبر برهنه روان سوی شهر و دیار

شکسته دست این یکی از بهر دستبند
دریده گوش آن دگر از بهر گوشوار

کس را چه آگهی که چه در کربلا گذشت
داند خدا و بس که بر آن شاه چها گذشت

بند چهارم در مصیبت حضرت علی بن الحسین

زین العباد سرور دین مفخر امم
ماه سپهر مجد و شرف شاه محتشم

از یکطرف سلالهٔ شاهنشه عرب
وز یکطرف شهنشه زنان دهٔ عجم

زیبنده مقام سلیمان و جاه نوح
شایسته کلاه فریدون و تخت جم

چارم سپهر چرخ ولا را خجسته مهر
سبط دهر صفا را ستوده یم

آمد بکربلا چو بفرمان شاه دین
بیمار بود و خسته و افتاده در خیم

یکسو ز درد و رنج و تعب جسم او نزار
یکسو ز تشنگی ز تب حال او دژم

کشتند در برابر چشمش بصد جفا
ابن عم و برادر و احباب و باب و عم

الحق اگر بدیده انصاف بنگری
صبر و بلای او ز ایوب بود کم

همچون عم برادری از جور غرق خون
عباس وار دیده عمی گشته از ستم

وانگاه چون حسین علی مهر آن بدر
در موج خون فتاده و زان زنجیر غم

یکسو شرار آتش و یکسو شرار تب
یکسو خروش دشمن و یکسو غم حرم

در خیمه گاه از پی تاراج ریختند
آن خیل بی‌حمیت و آن قوم بی‌کرم

بیشتر آمده در آن

غارت کنان لباس زنان مرو ماه چنگ | چون قوچی از ز آب که در کام غنم
نه از پی ستیز نه قوت قیام | نه از پی گریز نه قدرت قدم
از گرد رزمگاه و تف دود خیمه ها | گردون تمام ظلمت و گیتی همه ظلم
برماندگان شام فرو بسته در رسن | آن مقتدای خلق فرو مانده در سقم
نه طاقت و توان نه پرستار و همرهان | نه خواب و خور نه راحت و آرام و خدم
از جور و ظلم آن رخ چون مه برشکسته زرد | از بار رنج آن قد چون سرو گشته خم
از گرد راه بر تن او نیلگون لباس | وز دود آه بر سر او قیرگون علم
[illegible] آن مصیبت عظمی بر نیسته | تا وقت نزع خشک لب و دیده پر زنم
چشمه [illegible] ز دیده اشک فشاند از غم پدر | کش ناوه وان زگریه روان شد به رهگذر

بند پنجم در شهادت حضرت امام محمد باقر ع

پنجم امام ماه تمام سپهر جود | عارف یگانه منبع فیض ایزد ودود
فرزند زاده شه دنیا و دین حسین ع | زیبنده سریر کمالات نوح و هود
نامش محمد و لقبش باقر العلوم | کارش عبادت و صفتش طاعت و سجود
پیوسته در نهان و عیان شغل او قیام | همواره در خلا و ملا کار او قعود
هر سو که راه معبر او از فلک جباه | هر جا که جای مقدم او از ملک خدود
آن را که دل مخالف او جمله رنج و ضر | وان را که جان موافق او جمله نفع و سود
بعد از پدر بصدر امامت چو ماه بدر | جا کرد و زنگ کفر ز تیغ جهان زدود
مامور او شد آنچه سعود آمد و نحوس | محکوم او شد آنچه فراز آمد و فرود
کشاف علم را و عیان کرد در خواص | بس نکته ها راز او نهان کرد از عنود
آوازه فضایل او شد بگوش خلق | چه هندو و چه گبر و چه نصرانی و یهود

ارز

از بس رجوع خلق به آن میر پاک خلق | در دیگ رشک پخت دل خام هر حسود
شد پرده در تجلی انوار کردگار | پنهان نماند آری در پرده مشک و عود
شد شعله زن مشاعل انوار او به دهر | چشم عدوی آل نبی کور شد ز دود
آمد خبر بشام از او جانب هشام | او را سوی دمشق ز یثرب طلب نمود
دید آنچه از جمال و کمالات او فزون | در سینه هشام لعین کینه اش فزود
از بیم طعن خلق نیارست رفق کرد | با او و از نفاق دلش پر ز کینه بود
در زهر قهر خویش نهانش شهید ساخت | شد در جهان غیب از این عالم شهود
از مکر عمر و زید از این دهر پر ز قید | آزاد گشت و رفت سوی گلشن خلود
رفت از وجود زود سوی عالم عدم | نی نی که از عدم بسوی عالم وجود
کی باشدش هراس ز بل [illegible] لباس | ایزد اگر ز باقیه اش دهر تار و پود
آن بخششی که از صمد لایزال داشت | چون رفت خود بجعفر صادق فرو گذاشت

بند ششم در مصیبت حضرت جعفر الصادق

شد چون زمان رونق شرع پیمبری | زینت گرفت دهر ز آئین جعفری
بر مسند رسول برآمد خلیفه اش | رسم خلاف گشت نهان و ستمگری
شد آشکار لمعه انوار احمدی | شد برقرار جلوه اسرار حیدری
هادی شد و دلیل جهان را سوی جلیل | گرد از کرم هدایت گمراه رهبری
گسترد خوان نعمت ها شهای خویش | بر خوان نعمتش انس و جن و ملک آدم و پری
از بوی خلق او ز انوار روی او | هم دهر رزم شد و هم باد عنبری
افزود مومنان را ایمان بمومنی | زان نکته کافران را کفران بکافری
در شوره خار و در چمن آید سمن ببار | آری چو آفتاب کند نور گستری

خفاش کور دیده گریزد از و فرار | چون نور آفتاب کند ذره پروری
اینجا حق و کفر ضد هم‌اند و عدوی هم | هرگز نمی‌شوند گرچه بمانند همسری
آن را بخواست جنت و این را بجز جحیم | آن دیگری است مشک و این هست دیگری
فضل امام حق چو عیان شد بخاص و عام | منصور خواست زان شه مشهور برتری
می‌دید چون خلافت خود در نقص و صور | واو را بحق خلیفه دین و بینش دری
در فکر کشتن شه دین بود و فتنه او | دانست قتل سرور دین کار سرسری
اورد طلب نمود پی قتل و از رسول | در دل فتاد بیمش و زین فعل شد بری
آخر بباد زهر جفا گشت در خفا | خاموش آن چراغ شبستان سروری
از شصت در گذشت چو عمر شریف او | دل تنگ شد ز گردش گردون چنبری
زینت فزود حله برین را ز مقدمش | کردندش اهل خلد غلامی و چاکری
آزاد گشت از اثر زهره و زحل | فرمان روای گشت بخورشید و مشتری
بشکست خوش بت تن و بگذشت و لا که است | بتخانه زمانه به بتهای آذری
چون زورقی بموج شدی اگر بر زمین | گر لنگرش نبود ز مولای هشتمین

بند هفتم در شهادت حضرت امام موسی الکاظم ع

هفتم امام یوسف نسل علی و آل | یوسف صفت بحبس مکان داشت هفت سال
رازی نگفت غیر مناجات داور | کاری نداشت غیر عبادات ذوالجلال
هم سرو قامتش شده از ضعف همچو بید | هم بدر طلعتش شده از رنج چون هلال
شاه بی نوا و غریب و اسیر وار | دور از حریم احمد و از اهل و از عیال
نه هیچ محرمی که بگوید بدو خبر | نه هیچ همدمی که نماید از و سؤال
از گاه شام طاعت او تا وقت صبح | از بامداد سجده او تا که زوال

افطار

افطار او بیک شب و روز اندکی ز آب | با لقمه نان جوین کردی وصال
نه روز دیده نه شب و نه دشمن و نه دوست | نه غربت و نه حشمت و نه دولت و نه مال
بروی نه ز آفتاب عیان نور و نه ز ماه | بر وی نه از جنوب وزان باد و نه شمال
هرکس بروزن خانه زندان نظاره کرد | بر جبهه فتاده بیاورده در جمال
غافل که در میانه آن جبه ساجدی است | کورا بنا فریده خدای جهان مثال
با اینهمه عزیزی و شاهانه و با | کوشید در هلاک وی آن شوم بدخصال
هارون بدگهر بر آن زبده بشر | ارسال داشت پس رطبی چند از ضلال
نه دانه زان رطب چو بحکم خلیفه خورد | از رخ پرید رنگ و دگرگونه گشت حال
کرده بزرد آن تن سیمین بسان شیر | گردید سبز آن رخ گلگون رنگ آل
در یک نفس چو زهر جفا گشت کارگر | شه در آن خرابه نمود ارتحال
بر تخته نهاده نعش را روان بشد | زان پس که از علی رضا یافت اغتسال
خوار و ذلیل همچو غریبان بکید و کین | آورده طعن و خبث وی از کینه در مقال
واحسرتا چنین تنش خطاب شد | آن کس که بود طب ز لایزال
از آن نعش رشک و روان شد بگلستان | آن گلستان که روضه خدا را در آن نهان
از مجلس جهان بدر آمد فخر عالمین | بسیار خوار رفت و از دو خوار زحسین ع

بند هشتم در مصیبت حضرت علی بن موسی الرضا ع

چون نوبت شهادت هشتم امام شد | ناچار از مدینه بطوس مقام شد
دور ولایت علی ایام کرد نو | در اسم و کنیه ثانی آن نیکنام شد
طالع شد آفتاب جهانتاب دین حق | هر باطلی چو شب پره در انهزام شد
هم جانبش از ره باطل قدم شد | هم شیر پرده زنده چو شیر کنام شد

چون زان طلوع دولت خود در غروب یافت   صبح امید زاده هارون چو شام شد
بنگر چه پستی است کسی را که باطل است   با اسم چگونه جمع ضیا و ظلام شد
کرد آنچه کرد با پدرش پیش ازان پدر   غافل ز زاد خواهی روز قیام شد
زان زهر جان گداز که بنهفت در عنب   عناب لاله رنگ علی سبزه فام شد
مامون شوم زشت لعین شادکام گشت   از زهر چون امام امین تلخکام شد
آن عارض چو ماه فلک بی فروغ ماند   وان قامت چو سرو چمن بی خرام شد
خون در رگش چو شاخه مرجان فسرده گشت   زان سم جانگداز چو تیر مسام شد
جای عرق ز هر بن مویش چکید درد   آن زهر ناب چون بعروق و عظام شد
صبر و شکیب از دل پاکش فراق جست   آرام و خواب بر تن زارش حرام شد
شد متکا ز خشت سر شه غریب وار   در زیر سینه توده خاکش منام شد
بگداخت عضوهای تن لطفش ز نار زهر   هر آرز دگر که جهان پخت خام شد
ارکان خانه اش آتش گرفت و سوخت   بر خانه خدای که انهدام شد
آئینه خدای نما زیر زنگ رفت   تیغ ولایت علوی در نیام شد
تنها در آن نوا به غریبی خسته دل   همچون پدر معتصم دار السلام شد
این جنس شعار بر بدانیان گذاشت   شاه سریر مملکت مستدام شد
تا نی کعبه گشت مزار مطهرش   زان مرقدش مطاف خواص و عوام شد
پیچیده شد زمین و رسیدش پسر ز بر   پیشش برفت روح ز جسم پدر بدر

بند نهم در مصیبت حضرت امام محمد تقی صلواة الله علیه

سی و سوم محمد آنکه تقی آمد و جواد   فرزند ارجمند رضا زبده عباد
بعد از پدر بتخت امامت نمود جای   جستند اهل بغی و ضلالت بدو رشک داد

هم

هم با نبوت نبوی از سر صلاح   هم با ولایت علوی از ره سداد
از کودکی بزرگ وز عهد صغر کبیر   اندر طریق دانش و تقوی و دین و داد
آگه ز اصل و فرع جهان وز طریق و شرع   بی جهد در مسائل دین مرد اجتهاد
عارش ز ملک قیصر و از گنج اردشیر   ننگش ز تخت بهمن و دیهیم کیقباد
تا هرچه روزگار بدو کرده بود خوش   ور هرچه حکمتش بسر آورده ماند شاد
مامون روسیاه پس از کشتن امام   چون دید خلق را همه بعضش زبان گشاد
از بهر آن امام پدر کشته را بخواند   ور زاده های خویش بدو دختری بداد
فرصت نکرد کشتن آن شه ز راه مکر   وقتش رسید و روی بدار الفنا نهاد
تا چار معتصم که بجایش خلیفه شد   در فکر کشتن شه دنیا و دین فتاد
آن زن که بود دختر مامون و زوج او   در کینه ام فضل و ازان کافرش نژاد
بفریفت داد با امام زمانه زهر   خاموش سازد از ره کین شمع این سداد
تقدیر رفته بود بدست بر آن لعین   حکم قضا بجهد نگردد کم و زیاد
آخر بمکر آن زن نادان بیوفا   شد کشته نور چشم علی در ره عناد
در سیب بجنبال بیفزوده بود زهرش   کز دهر رفت از ستم قوم بد نهاد
باز از جهت جور و ستم صرصری دمید   کز هم شکست خیمه دین را بدو عماد
رفت از دماغ قدس و پریشان سرای انس   در داده تن بحکم خدا ائمه ز انقیاد
تا لیل را سواد بود یوم را بیاض   زین فعل روی معتصم شوم پر سواد
همخواب شد بموسی کاظم بکاظمین   چون در حیات بود بجدش اتم اعتقاد
بعد از نبی همیشه وصیتش ولی بود   زان زو وصی ز بعد محمد علی بود

بند دهم در مصیبت امام علی النقی صلوات الله علیه

جام علی چو بعد محمد ظهور کرد   آفاق را ز نور دلش پر ز نور کرد

در کنیه بوالحسن بود اندر لقب نقی   او را خدا امین و نجیب و شکور کرد

جام دل هوا خواه خود را چو مرتضی   از نور خویش پر ز شراب طهور کرد

خواندش خلیفه جانب بغداد و جای او   در کاروانسرای دواب و ستور کرد

آنجا و دیدهای موالیش آن زمین   همچون بهشت پر گل و ریحان و حور کرد

گه سواره رفت و با عز از و آن امام   همراه او پیاده بهر ره عبور کرد

تخفیف او و عزت خود خواست زین عمل   وز این جلال خاطر خود پر سرور کرد

از بس پیاده رفت و تعب یافت آن امام   رو سوی آسمان بکرم غفور کرد

بعد از سه روز دست اجل آن خلیفه را   با جسم پاره پاره ز خنجر بگور کرد

و آخر بحکم آنکه شهادت نصیب داشت   از زهر قهر روی بدار النشور کرد

پس جان بداد و آن حسن عسکری گریست   چندانکه از فغان دو جهان پر ز شور کرد

بر مرگ آن امام گریبان خود درید   بس خطرها بخاطر مردم ظهور کرد

گفتند ملحدان که عجیب است از امام   زینگونه آه و ناله که آن ناصبور کرد

غافل که بر امام نشاید خطا گرفت   کو آنچه کرد جمله ز عقل و شعور کرد

خبط و خطا بحضرت معصوم کی رواست   کار از خلل وجود وی از هر رجس دور کرد

موسی که ز انبیای مهین بود جامه چاک   بر تن پی برادر خود آن غیور کرد

آن کس که خود بحکم خدا منبت فعل او   کاری کجی ز روی هوا و غرور کرد

حاصل که رفت سوی جنان آن امام حق   وز این جهان پر غم و محنت نفور کرد

شد حجره که معبد او بود مرقدش   حاصل شرف مزار بلی از مزور کرد

رفت از جهان و رفتن او پر ز درد و غم   دلهای شیعیان همه تا نفخ صور کرد

شد تلخ کام هر که شد از وصل او بری   شیرین نبود لیک ز نو قند عسکری

بند یازدهم در شهادت حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه

دوم حسن خجسته شه عسکری لقب   فخر جهان امام عجم خسرو عرب

در کنیه بومحمد و اندر لقب زکی   در روی روز روشن و در موی تیره شب

ده باب او امام اگر بشمریش پدر   ده پشت او کرام اگر جوییش نسب

هم جد او محمد و هم باب او علی   هم نور چشم او بجهان قطب و بن ارب

نه ساعتی ز شرع نبی جسته انحراف   نه لحظه بر ره حق آسوده از طلب

نی در لباس جسم و روان گشته ملتبس   نی در حجاب کشف و عیان مانده محتجب

چشمان او بقدرت موجد ز مهر و جود   منظور او لقای مسبب ز هر سبب

از بهر حق گزیده ز باطل بسی بلا   در راه دین کشیده ز گمره بسی تعب

در آتش محبت طاعات لم یزل   صافی و پاک از غش و غل بوده چون ذهب

در دست من رای وز آثار علم او   افتاده صیت در یمن و مصر و در حلب

چون دید از موفق بی دین بی وفاق   فضل و بزرگواری و دانائی و ادب

افتاد در روان وی از جسد شعله حسد   او را از آن امام و از آن جاه و آن حسب

بسپرد و کرد رانش بزهر قهر   او را شهید کرد نهان از سر غضب

چون کرد کار خویش و شد آگاه از اجل   هر کس دل نبود بماتم نسیبه سلب

بغداد شد بماتم آن مقتدای دهر   از آه و اشک و نوحه پر از شور و از شغب

خود کشت و خود بتعزیه کوشید ای شگفت   آن رفت از زمانه و این ماند ای عجب

حیدر رنجانه مانده و بر مسندش عمر   احمد بغار خفته و بر تخت بولهب

یوزان بگرد شاه بگردن ز لعل طوق   شیران به بیشه خفته و دون برجع ب

آری بجاست لعل و لالا محک بدهر
هر زر که خالص است نیندیشد از لهب

قتل و شهادت است سعادت برین گروه
هست از بلا نخاطرشان راحت و طرب

رفت از جهان زکی و در آمد ز ملک غیب
آن حجة خدای که در وی نه شک نه ریب

بند دوازدهم در منقبت حضرت حجة الله و خاتم الائمة الهادی المهدی صاحب الزمان علیه السلام

آن هادی زمانه و آن صاحب زمان
بر جا بدو زمین و بپا از وی آسمان

هم هادی خلایق و هم حجة خدای
باقی بدو شریعت و قایم بدو جهان

هم با نبوت نبوی از نظر ظهور
هم با ولایت علوی از نظر نهان

اندر بدن ولیک مقامش جهان روح
اندر مکان ولیک مکانش به لامکان

عالم یکی قبا و در آن ذات اوست تن
گیتی همه تن است و در آن فیض اوست جان

گر او نهان و ز نظر عیان است کی عجب
رسم است اینکه روح نهان است و تن عیان

گر او نبود بود جهان شخص بی حیات
گر او نبود بود جهان جسم بی روان

از روی صورت ارچه نهان است در نظر
از روی معنی است عیان بر یگان یگان

در هر دلی که زنگ شک و شبهها زدود
افکند پرتو مهر رخش را درخشان

مشکل رسد بمعرفت کردگار کس
خاصه نکرده معرفت او در این میان

آن کو که هست معرفتش از سر یقین
دارد بهر چه معرفة الله بی گمان

عارف شد آن کسی که بسر وجود او
جاهل نشد بمعرفة الله جاودان

خفاش آفتاب نمی بیند از عمی
در پیش مهر ورنه نه ابر است و نه دخان

گردد چو دهر ممتلی از ظلم و از ظلام
تابد شعاع عدل بروی تیره خاکدان

گویا شود بذکر قدمش نطق وحش و طیر
بینا شود بنور رخش چشم انس و جان

ثنویه و مفسدت بکشد رخت از نفوس
توحید و معرفت بزند سر ز هر زبان

چندان

چندان ز کافران بکشد در زمین بحق
گر خونشان ز زمانه شود رنگ گلستان

دجال تشنه از وی و اشرار غرق خون
جبریل در رکاب و مسیحاش در عنان

زان مفتیان که مدعیان علوم دین
کشته شوند بحکم خداوند حکمران

ایمان خوار مانده شود هم بتو عزیز
دوران پیر تشنه شود هم ز سر جوان

یارب تویی گواه هدایت که از یقین
ناطق بود بعصمت این هادیان دین

چهارده بند در مرثیه حضرت سید الشهداء ع

ای چرخ کج طرفه کج رو ستی و بد اختری
وی دهر سخت سست وفا و ستمگری

زندان اولیائی و بستان اشقیا
بر مؤمنان شرنگ و بکفار شکری

برکشتههای قوم زنا ابر قطره ریز
بر تشنههای آل عبا باد صرصری

مردود اهل دینی و مقبول اهل کفر
مهدی کشنده تو و دجال پروری

پست از تو هر کجا که بلندی به خطه
خوار از تو هر کجا که عزیزی بکشوری

با منکران دین هدا مهربان و رام
با رهبران راه خدا کینه گستری

با عترت پیمبرت این کینهها چه بود
بر پا نکرده از پی ذات پیمبری

بر سبط مصطفی پدر اولاد مرتضی
رفت از تو آن جفا که نیاید به دیگری

از لشکر شام و کوفه پی کشتن حسین ع
در پهلوی فرات شد آماده لشکری

از صبح تا بچاشت در آن دشت پربلا
در خاک و خون فتاد بهر گوشه سروری

بر شافعان روز قیامت ز جورشان
هر دم قیامتی شد و هر لحظه محشری

کشتند تشنه کام شهی را که اشک او
هر قطرهاش ز روی شرف بود کوثری

محبوب حق خلاصه ایجاد عالمین
سیوم امام و پنجم آل عبا حسین ع

بند دوم

خصم از رسل چو رو بسوی دار البقا نهاد — با آل او زمانه بنای جفا نهاد

گردون بکین جم بکف اهرمن فکند — کیش کلاه کی بسر ناسزا نهاد

دیو لعین ز دست سلیمان سریر برد — غول دنی بحجره بلقیس پا نهاد

شرم از نبی نکرده پی غارت سراش — لشکر ز جاهلی بسوی خیر النسا نهاد

وز ظلم آن شریر سیه روی کور دلش — تا دیده دهر روی بد اختر انها نهاد

روباه بازی فلک حقه باز بین — روبه رسن بگردن شیر خدا نهاد

زان پس شکسته پهلو و اشکسته دل بتول — لب پر ز شکوه رو بر مصطفی نهاد

وانگاه روزگار جفاکار تیغ کین — بر فرق عرش سای شه اولیا نهاد

یکچند چون گذشت یکی کوزه پر ز زهر — از قهر بر لب حسن مجتبی نهاد

زان پس هر آنچه جور و ستم داشت جمع کرد — بنیاد کین بمجلس آل عبا نهاد

شهای پاک آل علی را بریده سر — در خاک و خون بمعرکه کربلا نهاد

خاکم بسر سری که بدوش رسول بود — بر نیزه برد و در بر آل زنا نهاد

وان لب که بوسه گاه رسول مجید شد — در شام جای بازی چوب یزید شد

بند سیم

چون خامه قضا دو جهان پر نگار کرد — یکذات را ز هر دو جهان اختیار کرد

او را دو جلوه داد و یکی را رسول خواند — پس نام آن دگر شه دلدل سوار کرد

اندر یکی نبوت خود مستدام ساخت — و اندر یکی ولایت خود استوار کرد

سنگی بسیم همتش این نکته گوی ساخت — تیغی بدست قدرت آن ذوالفقار کرد

از زبده وجود همایون آن دو تن — تعداد نور قدرت خود هشت و چار کرد

بهر ظهور مهر جلالش ده و دو برج — ظاهر نمود و جلوه بهر یک هزار کرد

هرچند جمله مظهر انوار او شدند — هر چند جمله را شه والا تبار کرد

از بهر حب خویش یکی را گزید خاص — در شهر بند درد و بلا شهریار کرد

آورد در زمین بلا بهر امتحان — بی ناصر و معین و بی غمگسار کرد

باغ وجودش از عدم آب خشک ساخت حیف — وز آب دیده چهره او جویبار کرد

بر لاله های نورس باغش خزان رساند — وز خونشان زمین بلا لاله زار کرد

او را شهید دشمن و اهل حرم او — بر ناقه برهنه اعدا سوار کرد

آری بلاست آتش و مرد ولا زر است — هر زر که خالص است در آتش نکوتر است

بند چهارم

نقش وجودها چو بلوح عدم زدند — بر لوح هر دلی بکاری رقم زدند

آمیخته شد از غم و شادی سرشت خلق — آب و گل وجود و عدم چون بهم زدند

بر نقش وجود یکی آب عیش و سور — بر صفحه حیات یکی نقش غم زدند

قومی بسوی طاعت و عصیان شتافتند — جمعی براه جنت و دوزخ قدم زدند

پیغمبران براهبری امتان خویش — ناطق شدند و دم ز حدوث و قدم زدند

وز فرش اولیا بتولای اوج عرش — بر بام کارخانه اعلی علم زدند

در رو بلا و حادثه عشق امتحان — کس را نشد قبول بهر کس که دم زدند

در زیر بار آن کمر طاقتش شکست — بر هر کسی که قرعه رنج و الم زدند

هر بند چونکه صبر و ثباتش ز جمله بیش — این سکه را بنام شهی بر درم زدند

چون وقت شد که صورت معنی کند بروز — در کربلا سرادق آن محترم زدند

بر روی دل ز ضرب خدا ایش دری گشاد — هر زخم کین که بر تن پر خیر امم نبد

بنخل وجود او ثمر صبر بیش داد — چندانکه شاه جهانش بتیغ ستم زدند

دانسته خدا که تا دو جهان را پدید کرد
کس صبر در بلا نه چو شاه شهید کرد

بند پنجم

مانند آفتاب سوی خانهٔ شرف
آمد بکربلا خلف شحنهٔ نجف

با جمعی از برادر و فرزند و دوستان
رخ رها چنین صفا ماه بی کلف

هر آنکه وجه خود شده بر چشمشان حسین
کرده کشف بر ویشان راز لو کشف

هر یک برتبه زبدهٔ ایجاد پیش جهه
هر یک بپایه گوهر یکتای نه صدف

پروانگان شمع دل افروز آن امام
فارغ ز بیم سوختن و غصه تلف

سرها کشیده از پی ایثار او بدوش
جانها نهاده از پی قربان او بکف

از بهر دوستان خدا جنت چو کهف
بر تشنه کوششان ز نواهای لاتخف

کشتی نوح بود وی و راکبان او
رستند از وفاقش و شد غرقه من خلف

در پیش تیغ قوم دغا سینه شان سپر
در پیش تیر اهل جفا دیده شان هدف

بهر جهاد در ره مولا نموده جهد
بهر مصاف در بر اعدا کشیده صف

صد یوسف عزیز بکرگان سپرده یک
یعقوب دلش سوخته در حسرت و اسف

آن جوانشان بطرفة عینی در از میان
صد لاله زار تازه عیان شد بهر طرف

دیدند چون شهادت خود بهر خود عیان
مردند و یافتند ز رب خدا حیات

بند ششم

چون شعله ور شد از دو طرف آتش جدال
برگشت گوش نه فلک از بانگ القتال

از بسکه لمعهٔ سپر و برق تیغ تیز
پر شد هوا ز مهر از بدر و از هلال

بر قلب مشرکین لعین تیر اهل دین
آتش زدی چو اخگر سوزنده در زغال

از گرد تیره روی هوا پر سواد قیر
وز خون تازه پشت زمین پر بنداک

هفتاد تن ز آل حسین همه بکردشان
پنجه هزار کافر بدخواه بدسگال

شر

شیر ار چه از شغال فزون است در نبرد
یک شیر چون کند بکف یک جهان شغال

در نیم روز کشته شد آن ظلم هرچه بود
پیران شاخ خورده و جوانان خورد سال

طفل رضیع را چو بدست پدر کشند
مردان رزم را که رهائی کند خیال

از زاب کند تشنه بیداد کوفیان
چند آنکه بود در چمن مرتضی نهال

کشتند هرچه بود ز اولاد فاطمه
مردان با جلال و جوانان با جمال

مرکب ز بعد قتل بر ایشان بتاختند
تنهای پاره پاره نسودند از نعال

آنگه پی اسیری نسوان شتافتند
بگداختند چو که شتی باقی از رجال

بردند سوی کوفه بهمراه آن زنان
سرهای سروران همه را بر سر سنان

بند هفتم

پس آب بخشند بران کشتگان پاک
کردند تشنه کام چو آل علی هلاک

بی غسل و کفن و دفن در آن آفتاب گرم
بی سر سه روز ماند چنان جسمهای پاک

عریان نبود پیکرشان در دو جامه داشت
یک جامه بود خون و دگر جامه بود خاک

هستند کشتگان خود از کین بخاک گرم
کردند کشتههای خود از مهر در مغاک

خستند ز زیر سم ستوران تازه نعل
اشخاص پاره پاره و اجسام چاک چاک

آن سینها که بود ز خون حقه های لعل
سودند زیر نعل نه شرم از خدا نه باک

آن جسم را که روح امین پرده دار بود
آمد هم انهدام از ایشان هم انهتاک

آتش زدند خیمه و خرگاه شاه دین
زان نکه از سمک شرر افروخت بر سماک

کردند عور از ستم آن مشرکان کور
آن عورتان بی پدر زار دردناک

نه معجر و نه جامه نه خلخال و نه سوار
نه خاتم و عصابه نه نعلین و نه شراک

خورد و بزرگ اهل حرم را بیک رسن
بستند آن گروه جفاجو باشتراک

عمدا بپیش محمل زینب سر حسین / می برد نیزه دار و لی جست انفکاک
خاصان دهر را شده رسوای خاص و عام / بردند تا بکوفه و از کوفه تا بشام

بند هشتم

افتاد چون گذار اسیران بقتلگاه / کاندر روز روشنشان در لگد سپاه
با دست بسته از شتران هر یکی فکند / خود را بروی نعش یکی با فغان و آه
زینب فتاد بر سر نعش برادرش / رو در مدینه گفت بغم یا محمداه
اینک حسین تست که در خون خود غریق / مانند ماهیی که بپیچد کند شناه
عریان و بی عمامه و بی جامه و ردا است / در خون فتاده جسم شریفش بخاک راه
اعضای او جدا شده از یکدگر به تیغ / از ظلم امت تو بی جرم و بی گناه
ای مادر عزیز سر از قبر کن برون / در کربلا خرام و فکن سوی ما نگاه
ما را اسیر و نور دو چشم ترا شهید / کردند این گروه جفاجوی کینه خواه
با جد و مادرش چو فرو خواند راز دل / رو کرد سوی نعش برادر باشک و آه
کای گنج ما تو رفتی و ماندیم ما فقیر / وی فخر ما تو ماندی و رفتیم ما تباه
بودی معین ما تو و گشتیم بی معین / بودی پناه ما تو و ماندیم بی پناه
ما را ببین ذلیل مخالف درین سبیل / ما را ببین اسیر معادی درین سپاه
ای خیل کوفه ما نه اسیران کافریم / ما اهل بیت احمد و اولاد حیدریم

بند نهم

کرد این چنین سکینه بنعش پدر خطاب / با جسم پر ز آتش و با چشم پر ز آب
کای مهربان پدر باسیران در بدر / از لطف کن نظر ز عنایت بده جواب
شبها دمی نخفت ترا دیده تا بصبح / دیروز تا کنون ز چه رفته بخواب

هرگز

هرگز نگشت فوت نماز تو در سحر / امروز خفته و بلند است آفتاب
شرم و حیا و عفتش از جمله بیش بود / عریان بی چه مانده امروز و بی حجاب
دامان نبود هرگزت آلوده چون ز جسر / برخیز و غسل ده تن پاک ز خون ناب
آتش زدند خیمه و خرگاهت ای پدر / کردند بیشتر دل ما تشنگان کباب
از ضرب تازیانه و از طعن نوک رمح / کندند از سر و بر ما معجر و ثیاب
اکنون اسیر و خوار و ذلیلیم و بی نصیر / هر دم ز ظلمهای مخالف باضطراب
وین جمله سهل بودی اگر بودی ای پدر / همراه ما و گشته نماندی برین تراب
بر ریش من که مرهم لطفی نهد که من / بینم ز خون حلق تو ریش ترا خضاب
ای وای ازین یتیمی و این بیکسی و درد / بی عمیم و بی برادر و بی مادریم و باب
کو میکند اشتند مرا حیث ای پدر / هرگز نبوده ام ازین جا بکه سفر

بند دهم

بردند سوی کوفه چو کفار بدنهاد / سرهای سروران سر افکنده در جهاد
غمگین شدند اهل ولای علی و شد / شادان دل سیاه عبید ابن زیاد
بهر نظاره مرد و زن کوفه گشته جمع / بعضی نشسته خرم و برخی ستاده شاد
دیدند چل کجاوه که محمل نشین شان / هر زن چو نور دیده نهان مانده در سواد
گفتا اسیر روم و فرنگند این گروه / چشم هر آنکه جانب این بیکسان فتاد
پنداشت آفتاب یکی نیزه شد بلند / بر نیزه هر که دیده بسرهایشان گشاد
برخاست گفتی از همه شور شنجر عام / تا آخر زوال ز آغاز بامداد
خاصان عترت نبی الله را بخواند / ابن زیاد پیش خود و بار عام داد
نزدیک شد که مهر ز چارم طبق فتد / چون او سر حسین علی بر طبق نهاد

با چوب خیزران لب و دندان او همی
می سود و می سرود که دادم فلک مراد
بس فخرها که کرد و بس یاوه ها که گفت
با آل حیدر آن سگ زشت بد اعتقاد
میخواست قتل شمع هدا زین عابدین
نقذ بر حق نبود و شدش حفظ حق معین

بند یازدهم

از کوفه شد بشام بشادی یکی شریر
گردید بر یزید از آن ماجرا بشیر
کامد حسین و خواست درآید بکوفه شاد
گردد بشیعیان علی والی و امیر
رفتیم بالحکم عبیدالله زیاد
بر عزم رزم با سپهی بی حد و خطیر
بستیم آب بر رخ ایشان بضرب تیغ
خستیم موی بر تن آنان بنوک تیر
چندانکه جهد کرد که آب یداز هلاک
و عطش باهل کینه نشد دل پذیر
یک صبح تا زوال گزیدیم ما قتال
کشتیم هرچه بود از ایشان جوان و پیر
همچون کبوتری که گریزد ز چنگ باز
از ما گریختند چو آهو ز پیش شیر
کشتیم جمله را و فکندیم بی کفن
بر روی خاک گرم بلا عاجز و حقیر
خاکستر روی سینه شان پوشش بدن
خاراست زیر پهلوشان بستر حریر
تاراج شد سراپردهٔ سلطان کربلا
کردیم اهل خیمه او سربسر اسیر
اینک سر شان همه بر نوک نیزه ها
از راه میرسد بر شاه زمین سریر
بشنید چون یزید پلید از وی این نوید
از روی فکر ساعتی افکند سر بزیر
انگاه امر کرد که تا شهر شوم شام
زینت دهند و عیش نمایند خاص و عام

بند دوازدهم

آمد بشهر شام جفاهای بی قیاس
زان شامیان شوم بر آن قوم حق شناس
در هر طرف ستاده ز بهر نظاره خلق
بر هر جبینه نهاده پی فرحی اساس

خلقی

خلقی ز روی عیش و طرب برده لب بجام
جمعی ز راه شوق و شعف کرده می بکاس
از عیش شامیان دل زینب پر از ملال
در سنگ کودکان دل اطفال پر ز هراس
نسل نبی ز نسل زنا اندر اضطراب
آل علی ز آل یزید اندر التماس
زین درد در عنا تن اولاد فاطمه
زین فتح در طرب دل کفار ناسپاس
اولاد بوتراب گرفتار اهل ظلم
احفاد خیر خلق در آزار شمر ناس
در جاه های یوسف آل علی ز کین
چنگال گرگ ظلم در افکنده اندراس
گلهای باغ آل علی را درو ده خصم
از گلشن زمانه بشمشیر همچو داس
بر نوک نیزه ها سر جمعی که مهر صباح
خورشید کرده از رخشان نور اقتباس
بر فرق اهل بیت نبی معجر سیاه
بر جسم دختران علی نیلگون پلاس
مردان شام بسته بسر گوهرین حریر
نسوان شام کرده ببر زرفشان لباس
با صد هزار درد و غم و رنج بل مزید
بردند اهل بیت علی را بر یزید

بند سیزدهم

روز دوم و پرده کیان شه عرب
آراست بارگاه یزید از سر طرب
بر تخت زر نشست و بسر تاج گوهرین
بزم نشاط چید و بزر احمرین سلب
ارکان شام راهمه بنشاندش پیش تخت
وانگه نمود آل علی را بپیش طلب
مانند آفتاب که باشد بطشت چرخ
در طشت زر نهاد سر شاه تشنه لب
وان لب که بوسه گاه نبی بود آن لعین
میزد همی بچوب ستم از سر غضب
انکار وحی کرد و کتاب و رسول و گفت
جستند ملک طایفهٔ هاشمی نسب
آورد و باز داشت بپای پیش تخت خویش
بی پرده آه پرده کیان حریم رب
از دختران کنیزی هوس نمود
زان شامیان شوم یکی مرد بی ادب

زین العباد در غل و زنجیر طرفه بود ... نی نی که هست سلسله بر شیر زن عجب
همچون هلال بد ز عذارش نزار و رنج ... همچون خلال جسم نزارش ز تاب و تب
میخواست آن امام زمان را کند شهید ... ایزد نخواست نسل علی قطع بی سبب
از بعد طعنه‌ها و ستمهای آن لئیم ... آن گنجها شدند بویرانه منقسم

بند چهاردهم

چون باز گشت قافله کربلا ز شام ... شد شام در مدینه ز غم صبح خاص و عام
گشتند جمع مرد و زن و کوچک و بزرگ ... در بر نموده جمله لباس سیاه فام
بیرون شدند بهر عزاداری حسین ... اهل مدینه تا بر آن چار رکن امام
دیدند نورهای عذار سیاه پوش ... چون مه که تابد از تتق قیرگون غمام
نسوان بی برادر و طفلان بی پدر ... چون آب خضر جمله نهان مانده در ظلام
بیدی خمیده گشته قد خواهر حسین ... با آنکه همچو سرو سهی بوده در خرام
زین العباد مانده و جمعی زنان زار ... نه شاه و نه شبیه نه علمدار و نه غلام
نه جعفر و نه عون و نه عباس و نه [illegible] ... نه قاسم و نه اکبر و نه خسرو امام
افتاد چشمشان چو سوی زین عابدین ... نزدیک شد که روز قیامت کند قیام
از رود اشک رفت محیطی بهر مکان ... وز دود آه خاست سپهری بهر مقام
چندان بلند شد بفلک ناله‌ها که شد ... آرام بر ملایک هفت آسمان حرام
باران اشک اگر همه روز نکرده بود ... میسوخت در دم از شرر آهشان خیام
خواهی بداندت از الم و رنجشان شمار ... تا روز حشر و آنکه نگفتی یک از هزار

ایضاً دوازده بند در مرثیه حضرت امام حسین

دیگر چه شد که رنگ شد این نیلگون طبق ... در خم نیل جامه و شد طشت خون شفق
رخهاست پر ز ژاله و سرهاست پر ز خاک ... جانهاست پر ز ناله و دلهاست پر قلق
گیسو گشاده شام و گریبان دریده صبح ... دیدی بحال لیل و نظر کن سوی فلق
گویا ز بس بفرق فشاندند خلق خاک ... پوشیده مانده چهره خورشید در غسق
با عرش کردگار خروش ملایک است ... یارب عزای کیست که جا عزا نشسته حق
در حضرت عزای وی از بهر افتخار ... جویند قدسیان همه بر یکدگر سبق
باشد بلی عزای امامی که قتل او ... بر باد داده دفتر دین را ورق ورق
نوباوه ریاض نبی فخر عالمین ... لب تشنه شهید سر از تن جدا حسین

بند دویم

باد خزان وزید بباغ حرم دریغ ... گلهای تازه رفت بتاراج غم دریغ
شد کشته نور دیده شاه امام حیف ... در خون طپیده قاسم فخر امم دریغ
تاراج شد سرادق سلطان دین فسوس ... بر باد رفت حرمت اهل حرم دریغ
آن را که در غزا علم حق بدست بود ... هم دست او فتاد ز کین هم علم دریغ
نور دو چشم ساقی کوثر شهید گشت ... با جان و چشم پر عطش و پر ز نم دریغ
آنان که همدم شه دنیا و دین بدند ... با او شدند همدم رنج و الم دریغ
[illegible] سپهر ستمکار [illegible] ... با عترت رسول خدا از ستم دریغ
یارب بر اهل ظلم بدانگه چها رسد ... چون روز دادخواهی این ماجرا رسد

بند سیوم

زین جورها که کرد سپهر پر انقلاب ... در حیرتم که از چه دو عالم نشد خراب

ان خیمه که هر سوی با صد انفعال   برخاست اندر آن بنمودی رخ آفتاب
از تیغ ظلم لشکر بداختر یزید   بشکسته شد ستونش و بگسسته شد طناب
ان زخمی که بود که دار بی کسان   وز اهل بیت سرور دین فرد انتخاب
با مهوشان برهنه ولیش تا بشهر شام   برنا فرو برهنه شدند و بی حجاب
آن سر که بود زینت آغوش مصطفی   پیوسته بود تکیه گهش دوش بوتراب
بریده شد ز خنجر کفار بی سبب   بر نیزه شد ز کینه اشرار با شتاب
از اهل بیت پاک بر آورد گرد چرخ   کف آنچه کف دشمن و کرد آنچه کرد چرخ

بند چهارم

جسم شریف سرور دین چون ز زین فتاد   ای کاش ماه عرش برین بر زمین فتاد
بر خاک تیره از چه نیفتاد آسمان   زان پیشتر که جسم شریفش ز زین فتاد
افتاد آه و ناله چنان اندر اهل بیت   کز بیم لرزه بر فلک هفتمین فتاد
از بس ببر زد از غم این کار دست خویش   از کار دست عیسی گردون نشین فتاد
دین که داشتند نمی دانم آن گروه   کز جورشان شکست به بنیاد دین فتاد
گیسو درین عزا ببرید حوریان   چون این ندا اندر وی خلد برین فتاد
روح الامین چو شد خبر از بیم این گناه   گفتی که رعشه بر تن روح الامین فتاد
کس را درین گناه مجال نطق نماند   با ماتم و ملال کسی غیر حق نماند

بند پنجم

چون شد برزمگه علی آن میر مهوشان   خوش شد ز دیدن رخ او جان ناخوشان
افراخت تیغ و آتشی افروخت در مصاف   کز شعله سوخت خرمن افسرده آتشان
بالله با فتند شبیه پیمبرش   کشتند باز زمره بی دین و دانشان

شنید

شنید از دو چشم خسرو دین بانگ یا ابی   بر فوج خصم تاخت پریشان چو بیهشان
ان جسم پاک کش بفدا صد هزار جان   در پیش زین گرفت و سوی خیمه گرکشان
خوانیدش دیده چون لب او از سخن خموش   بگریان ببرد و نشست بپهلوی خامشان
بسیار خون ز دیده حزین چو برفشاند   روی بر سپهر کف بچشمان خون فشان
یارب تو آگهی که مرادا دریس نماند   وز نوخطان آل عبا هیچ کس نماند

بند ششم

از پیش خصم سرور دین چون که زند گذشت   جز او که هیچ رهی راه بر نداشت
در زیر زین کشید عقاب پرنده را   کش شدی عقاب بند و بال و پر نداشت
ذیب برون ز دیده ور کابش گرفت زود   کز سروران چنین شی را دگر نداشت
آمد به پیش لشکر و حجت تمام کرد   صد حرف دراز گفت و در آنها اثر نداشت
خاتم شد او و خیل دغا حلقه کرد او   کز آن میان بهیچ طرف ره بدر نداشت
از فرط تیر و تیغ تن پاک او نمود   نخلی که غیر خنجر و پیکان ثمر نداشت
زپا فتاد زینب و وقتی که کشته دید چشم   بر پیکر شریف برادر که سر نداشت
بر اشک او بسوخت دل دشمنان ولی   باران لطیف بود و اثر در حجر نداشت
داد از خیمه شه دین را صلای عام   بر غیر تا به پرده کیان و نه احترام

بند هفتم

کشتند چونکه آل علی بر شتر سوار   زافغان و آه و ناله فلک شد اشکبار
بهر چه سرنگون نشد این سپهر دون   بهر چه وارگون نشد این خاک با مدار
زینب چو دید چشم برادر بخاک و خون   وز تیر و نیزه بر تن او زخم بی شمار
از کار رفت و نعره برآورد حسین او   در ساکنان عالم بالا نمود کار

گریان بنالد گفت کای جان من حسین　　جسم تو را که کرده چنین خسته و فکار
در خاک و خون سرشته در این دشت کین چرا　　آن گیسوی که شانه زدیش پیک کردگار
هست این تنی که فاطمه پرورد در بغل　　کو آن سری که ختم رسل داشت در کنار
سوی مدینه کرد سوی هادی سبل　　و آنگه بکریه گفت که یا خاتم الرسل

بند هشتم

این پاره پاره پیکر بی سر حسین تست　　این کشته کو فتاده براد حسین تست
این سرخ روی ز خون شهادت که در غمش　　زهرا سیاه ساخته معجر حسین تست
این پیکر غریب که گردیده چاک چاک　　جسمش بنوک نیزه و خنجر حسین تست
این طایر فتاده ز گلزار آشیان　　کز ناوک عدو بود بی پر حسین تست
این ماهی بخاک طپان کز برای آب　　در بحر خون شده است شناور حسین تست
این نخل سرو دان که بقهر از قفا سرش　　ببریده شمر شوم بداختر حسین تست
این تشنه لب که تشنه شهید از جفا شده است　　نموده از فرات لبی تر حسین تست
چون وقف چند گفت بصد ناله با رسول　　با اهل بیت کرد رخ خود بسوی بتول

بند نهم

کای بضعة الرسول بر این انجمن نگر　　یکسر اسیر و بی کس و دور از وطن نگر
آن را که باف پرورش اندر کنار تو　　در خاک و خون فتاده جدا سر ز تن نگر
گشته کو ز چشم تو را وان تن شریف　　بر خاک گرم کرب بلا بی کفن نگر
از هم دریده گرگ ستم یوسف ترا　　یاور نمیکنی سوی این پیرهن نگر
گردند بوده سلیمان دین جفا　　تخت و نگین او بکف اهرمن نگر
دین آل عبا و راکه عزیز زمانه بود　　یعقوب وار خوار به بیت الحزن نگر

لله الکر

از اشک سرخ دامن او پر ز گل ببین　　وز آب چشم مسکن او چون چمن نگر
آنکه زمام ناقه او ساربان کشید　　ناکام از شکایت امت زبان کشید

بند دهم

چون شام اهل بیت نبی را معام شد　　صبح امید زینب آواره شام شد
گنج معارف ازلی بوده آن گروه　　نبود عجب خرابه شان گر مقام شد
آنان که در سرادق عصمت نهان بدند　　دیدارشان نظاره گه خاص و عام شد
آن را بدین ستم زده طفل کنیز رفت　　وین را بدان اسیر گمان غلام شد
در داکه دهر اکل عطار الدلیل کرد　　آوخ که چرخ نسل زنا را بکام شد
خون حرام قوم ستم را حلال گشت　　آب حلال اهل حرم را حرام شد
در طشت زر چو دید سر شاه دین حسین　　یکباره صبر و طاقت زینب تمام شد
با آه و گریه گفت کای دهر بی نظام　　بنگر چگونه دین نبی بی نظام شد
ما اهل بیت ساقی کوثر نگر نه ایم　　ما دوحه ریاض پیمبر مگر نه ایم

بند یازدهم

داند خدا که تا که بپا کرده خافقین　　کس بر نداده در ره مهرش فدا حسین
جان را شمرده در تن خود دینی از حب　　و آنگه نمود در بر جانان ادای دین
علمش چو عین بوده سراسر نقوش علم　　آورده خویش ز علم سراسر بسوی عین
آنرا که عین هستی خود نصب عین شد　　تبدیل عین هستی خویش است فرض عین
زان حالتی که بین وی و حق وقوع داشت　　تا حالت تصور ما بسکه فرق و بین
او را نبود عجز بر دشمن ز بیم جان　　صفین نه کم ز غزوه بدر آمد و حنین
این بود حکمت ار نه نمودی علاج خصم　　شاهی که حکم داشت به تغییر عالمین

ای پادشاه عدول وای داور قضا　　در این قضیه چاره چه باشد بجز رضا

بند دوازدهم

این آتش از نه کام و زبانها بسوختی　　ان معنی آمدی که روانها بسوختی
حقا که در دل کسی ار درد دین بدی　　زین غم چه پیرها چه جوانها بسوختی
گر از کربلا نشدی خلق را یقین　　کی شرک را حجاب گمانها بسوختی
یک آه آتشناک اگرش رخصتی بُدی　　یکباره گو نهاد مکانها بسوختی
در سر زدی ز خاطر کین شرار خشم　　یکسر پدیدها و نهانها بسوختی
ای کاش ز آتش جگر آن گروه یک　　یک جذوه آمدی و جهانها بسوختی
کو نامه ای ابا حکری افتاده در لبت　　گر سوز این سخن همه جانها بسوختی
دارم امید انکه چو روز جزا شود　　زین تعزیت شفیع تو را مصطفی شود

کتابفروشی میرزا آقا قاضی سعیدی

محل فروش کتب قدیمه و جدیده

بازار بین الحرمین مقابل تیمچه بین الحرمین